

سایه روشن

غرابت نادیده‌ها

● **مانی سپهری:** «گیاهی است عادی، با ساقه‌ای تُرد و نازک و شفاف که حیاتی شگفت و پربار در آوند‌های پرتپش آن جریان دارد. از مفاصل سبز رویده است، آن سبوی برگ که روی در آفتاب دارد سبز مخطط است و سبونی که به ساقه و زمین روی کرده بنفش می‌نماید. بنفش کمرنگ با خط‌های موازی صورتی. با حرکت آفتاب، گیاه برگ‌های خود را می‌گرداند از فلک تا شفق، در پی آفتابی چرخان به گرد خویش می‌گردد. این گیاهی است که اگر کسی ندیده باشدش، در وهله دیدار، غرابت نادیده‌ها را ندارد. در اولین نگاه به نظر آشنا و قدیمی می‌آید این غریبی که پر از غرائب است، در سایه، در آفتاب، بر سقف، پیر دیوارها، در گلدان، در باغچه، در نورترین و تاریک‌ترین جا و در خشک‌ترین و پرنورترین فضا می‌رویید، می‌گسترد. کوه و جنگل و دشت و گلخانه نمی‌شناسد، مکان برایش سطحی بهر پدیدآمدن است و پوشاندن، گیاهی است مقاوم، جنگنده، نفوذکننده، ویران‌کننده، پوشاننده، که از هرجا بی‌ری، از همان‌جا رشد می‌کند، به هرجا که بخواهد می‌تازد، خود را می‌کشاند، همه چیز را از خود می‌راند، در خود می‌پوشاند، می‌پوشاند، رشد می‌دهد، تزئین می‌کند، پنهان می‌دارد، جان می‌دهد، جان از آن می‌ستاند، گیاهی است به ظاهر نامیرا و پایان‌ناپذیر.»

آنچه آمد سطرهای آغازین قصه‌ای است به عنوان «گیاهی است کاملاً معمولی» از جواد مجابی؛ قصه آخر از مجموعه «قصه روشن» که اخیراً در نشر نگاه تجدید چاپ شده است. «قصه روشن» مجموعه‌ای است شامل قصه‌هایی تنیده‌شده از رمز و راز و واقعیت و گاه با سایه‌روشن‌هایی از طنزی که خاص بسیاری از آثار مجابی است و از دیرباز تا به امروز به شکل‌های مختلف رد خود را از آثار او به‌جا گذاشته و در بسیاری از آثار سال‌های اخیرش، به‌عنوان عنصری بنیادین، سراسر اثر را شکل داده است که نمونه‌اش را در تازه‌ترین رمان‌های او یعنی «در این تیمارخانه» و «گفتن در عین گفتن» می‌توان دید. این طنز در برخی قصه‌های مجموعه «قصه روشن» نیز بارز است و با غرابت و رازآلودی قصه‌ها می‌آمیزد. چه‌بسا آنچه محض نمونه از این مجموعه در آغاز این نوشته آمد برای وصف حال‌وهوای کلی داستان‌های کتاب «قصه روشن» مناسب باشد؛ «این گیاهی است که اگر کسی ندیده



باشدش، در وهله دیدار، غرابت نادیده‌ها را ندارد. در اولین نگاه به نظر آشنا و قدیمی می‌آید این غریبی که پر از غرائب است.» در قصه‌های کتاب غرابتی است ناشی از نوع مواجهه با مکان‌ها، موقعیت‌ها و گاه قصه‌های پیش از این نقل‌شده. مثل ارجاعاتی در بعضی قصه‌ها به مؤلفه‌ها و روایت‌های آشنای ادبیات کلاسیک و کشف غرابتی در آن مؤلفه‌ها و روایت‌های آشنا. قصه‌ها مثل قصه «شوریده نیشابور» که ارجاحی است به عطار نیشابوری و آثار او و «با فرهادی دیگر» که ارجاحی است به قصه «خسرو و شیرین». گاه مکانی به‌جامانده از قدیم صحنه واقعی را به تخیلاتی غریب می‌کشاند و آن تخیلات خود بدل به واقعیت می‌شود مثل قصه «یک‌باره، با هم» و جایی از کتاب، غرابت وضعیت نویسنده معاصر با طنزی سیاه در قصه‌ای ترسیم می‌شود مثل قصه «گوشی دستت باشد!» و در برخی قصه‌ها کلمات، خود و جبهی غریب و رازآلود می‌یابند چنان‌که راولی در پایان قصه «یک‌باره، با هم» می‌نویسد: «الباقی معمایی عبارات مرا به پیش می‌برد.» و عطار نیشابوری در قصه «شوریده نیشابور» الباقی بی‌کلمه را می‌شنود: «فریدالدین برخاست و در را گشود که صف دراز بیماران و شفاجویان غلغله‌ای به راه انداخته بودند. آن حیوان گرم را از آشفته‌بود و هوای بعدازظهر نیشابور، باران سیاه تا ناوتوان، گرسنگان و گویندگان منتشر دید. در بعدازظهر داغ نیشابور هشتصد سال پیش، در یورش همه‌گیر مغولان، جوجی سوار براسب کوتاه‌بالایش، نزدیک داروخانه رسید. به کلماتی از الفبا نبود و از جنون و وحشت ترکیب یافته بود غریبی در عطار کتاب دیوانگان را بست و در را گشود. بیرون آمد تا آن الباقی بی‌کلمه را درگیرا بشنود. جوجی آن‌جا ایستاده بود کردن برافراشته و سینه پرباد کرده پنجه فشرده بر قبضه چوبین چرب از خون. و حکیم این‌جا ایستاده بود حیران از حضور بیگانه‌ای که خلوت او را آشفته‌بود و فاصله آن دو را هوای گرم و سکوتی انباشته از حیرت پر می‌کرد.» مجموعه «قصه روشن» شامل ۱۰ قصه است با عنوان‌های: یک‌باره، باز هم، شوریده نیشابور، با فرهادی دیگر، ناشناخته‌های قهوه‌ای و سیاه، نقش ایوان، نذار دیگه گریه کنه، یه خط آبی رو به پایین، گوشی دستت باشد، دیدار در این سال‌ها و گیاهی است کاملاً معمولی.



زمانش درست یادم نیست، اما مکان و وقتش یادم است، نزدیک غروب از میدان ولی‌عصر می‌گذشتیم از شرق به غرب با دکتر براهنی، روزهایی بود که نجیب محفوظ مصری جایزه نوبل را برده بود. اشاره کردم به سیاسی‌شدن این جایزه و مصلحت‌اندیشی‌های

داوران نوبل که به‌مناسبت‌هایی (اعم از چالش‌های سیاسی یا جنبش‌های فرهنگی/اجتماعی) یک کشور عمده و آدمی از آن کشور نامزد می‌شود؛ طبق معمول اسم شاملو به میان آمد که هر دو باور داشتیم که این جایزه، حق فرهنگ معاصر ایران و شعر امروز و اعتبار شاملوست. بحث ظرفیت‌های تازه شعر و داستان ایران به میان آمد براهنی از چندوچون و شگفتی ادب معاصر گفت و در آخر به این نتیجه رسیدی: اگر بنا بشود به ادبیات معاصر ایران جایزه بدهند سه‌نفر می‌توانند نامزد این جایزه باشند، شاملو و دولت‌آبادی و... در مورد سومی سکوت کرد. مسلماً اشاره‌اش به گلشیری و دیگری نبود. نیازی هم نبود که او غرور خود و من سکوت را شکسته باشیم.

پیش‌بینی ما واقعیت نیافت و هنوز هم فرهنگ معاصر ایران بی‌نصبی مانده. اما چند روز پیش از آن‌که بخواهید مطلبی درباره دکتر براهنی بنویسم، سر صبحانه با ززم درباره دکتر براهنی و دوستان دیگرمان صحبت می‌کردیم و با یادکرد کارهاشان دلشادی می‌نمودیم. «ناستین» دامنه بحث را به لزوم پاکبشیدن جواوایز ادبی داخلی و اعتبارگرفتن تدریجی آن کشاند. اعطای جایزه‌ای جدی (و البته نقدی) را نه به‌عنوان امتیاز بلکه نشانه قدرشناسی کوشش‌های دائمی سرآمدان فرهنگی و هنری این عصر دانست و حرف کشید به جوایز ادبی جهانی. گفت: تعلق جایزه‌های داخلی و جهانی به نویسنده و شاعر ایرانی کمترین پاداش به فردی است که زندگی و تمامی داشته‌هایش را ایشان‌گانه خرج خرابات فرهنگ کرده است بی‌هیچ دریغی و توقعی، چه‌کسی جز هنرمندان بی‌مزد و منت و بی‌دریغ برای کوشش کار کرده است، از فردوسی تا حالا؟ یک سیاستمدار نیز می‌تواند برای مملکت همین‌قدر زحمت بکشد اما چون اراده‌ای معطوف به قدرت دارد، بلای زندان و خطر مرگ در سال‌های کار و مبارزه را به جان می‌خرد چون تَه دلش امید دارد در صورت پیروزی جناح و حزیش قدرت را به‌دست آورد و پاداشی درخور بجوید. افراد جامعه در هر کار به‌جز هنر، سود و رزانی در کار و مشغله‌شان می‌جویند. شاعر و نقاش و رمان‌نویس است که می‌تواند صادقانه دعوی کند: «طرفه‌ی سود و بی‌زبان که منم.» من از یک جای دیگر شروع کردم و گفتم: از ما که گذشت و توقعی هم نداشتیم، اما ایندگان چون داوری دانا و بی‌رحم- یا تکیه بر اسناد عصر ما- از میلیاردرهای داخل و خارج که ادعا می‌کنند درد وطن و فرهنگ ایران دارند خواهند پرسید: در روزگاری که هنر و ادب ایران در منتهای عسرت بود شما با درآمدی که از ثروت این مردم حاصل کرده بودید کدام مسئله فرهنگی را برای انتشار آثار حذف‌شده و نمایاندن آثار اصیل چندنسل بی‌پناه و مطرود فراهم کردید؟ بهترین حاصل تخیل و عقلانیت فرهنگ ایران آفریده می‌شد، شما می‌دیدید و می‌دانستید که در وضعیتی آچمز، چاپ و پراکنده نمی‌شود، می‌توانستید با کمترین سرمایه‌گذاری در بخش خصوصی، فرهنگ ما را به مردم خود ما به جهان بشناسانید، اما خودتان را به آن راه زدید. فرزندان کشور‌های اروپایی در خارج از کشور گاهی در منتهای دشواری مادی و معنوی، -برای نمایاندن فرهنگ خود چه بسیار مؤسسه‌های فرهنگی را انداختند اما ندیدیم که سرمایه‌داران ایرانی این کار را بکنند. دانشجوها، مهاجران فرهنگی و علمی و آواره‌های کج‌درآمد این کار را برای هنر و ادبیات ایران کردند اما شما نه. شاید این توقع بیجایی است که مطرح می‌کنم اما بداندین تاریخ شما را نخواهد بخشید. این مسئله بدی جهت به یادم آمد که هنرمند‌ها در پاره‌ای از اقالیم، در غیاب نهادهای جمعی، کوه مصائب فرهنگی/اجتماعی را به دوش دارند در متن بی‌اعتنایی خلاق و حذف مادی و معنوی راه می‌سپزند، همه انتظار دارند آن‌ها الگوی انسان سرفراز و مقاوم و راهگشا باشند که این بیچاره‌ها در هرجا کمابیش چنین هستند. اما این الگوشده، چرا باید بی‌هیچ یاری از هیچ سو مثل «اطلس» کم‌رش زیر بار امانت له شود و آن‌که صاحب امانت است پرسد چگونه عمر می‌گذرانی؟ هنرمند در تاریخ و روزگار ما به عقابین قدرت‌های متضادکشیده شده، و با تحمل عسرت و ستم هم‌چنان از دوزخ پلشتی‌های آلاینده، خرد و خسته اما کردن‌فراز بیرون جسته است. محبوبیت بی‌خشنوداش بین مردم هم به همین جهت باید باشد. حرف عوض کردم و گفتم: در این وضعیت دشوار و مشکوک، گروهی خودباخته ادب و هنر معاصر را خوار می‌شمارند و تفکر و خلاقیت را منحصر در گروهی ترجم می‌دانند، مرا با این ادعای واهی کاری نیست. می‌دانم شعر ایران چه ارجی در جهان می‌تواند داشته باشد و به‌جز فیلم، سایر رسانه‌های هنری ما چون رمان و نقاشی و موسیقی ما هنوز با نگرش‌های تبعیض‌آمیز فرهنگ غربی نادیده گرفته می‌شود. دلم می‌خواهد برجستگان کشورم در هنر و ادب جدا از محبوبیت رنگ‌انگیزی که بین مردم خود دارند اعتبار جهانی نیز بیابند اگرچه بی‌آن امتیاز‌های ظاهری نیز همچ‌نان محبوب و معتبرند. مثلاً در عرصه ادب همین محمود دولت‌آبادی با بسیمین بهمهانی و دکتر براهنی از اورهان پاموک و نجیب محفوظ و هرتا مولر چه کم دارند؟ آثار درجه‌یک نوشته‌اند و به‌قدرکافی ترجمه‌های خوبی از کارهاشان در زبان‌های مسلط جهانی هست. برای آزادی و دموکراسی و حقوق اقلیت‌ها کوشیده‌اند. همان‌قدرکه برای ملت‌شان از خیال و هوش و طاقت جان خود مایه گذاشته‌اند، برای صلح گشت‌وگذار‌های کافه ناری و مرمر بسیار دیده بودمش. سال ۴۶ هم به دعوت دکتر عالی‌مرد (سردبیر) به همکاری مجله «جهان نو» دعوت شدم که آل‌احمد و براهنی پس از دعوا با حسین حجازی (مدیر مجله) از آن رفته بودند. سال ۴۷ رفتم روزنامه «اطلاعات» و به‌تدریج صفحات ادبی آن را مانند دوست‌انم در «کیهان»، پایگاهی کردم برای روشنفکران نوپرداز خاصه نویسندگان کانون که همان سال بدان پیوسته بودم، گرچه نوشته‌ها و افکار ما با فضای محافظه‌کار و مصلحت‌نگر روزنامه سفازات نبود، اما با حمایت منصور تاج‌اجی (سردبیر شب روزنامه سفازات) کوشیدیم صفحات فرهنگی

درنهایت ایران در دهانه آتشفشان، پشت‌داده به یکی از کهن‌ترین فرهنگ‌های جهان، به نوترین تجربه‌های خردورزی و تخیل و عمل اجتماعی ایرانی دست زده‌اند. جز این است که اگر مستعمره زبانی آنها بودیم، بازاری از ما دریغ نمی‌شد که البته مرده‌شور این بخت‌یاری را ببرد.

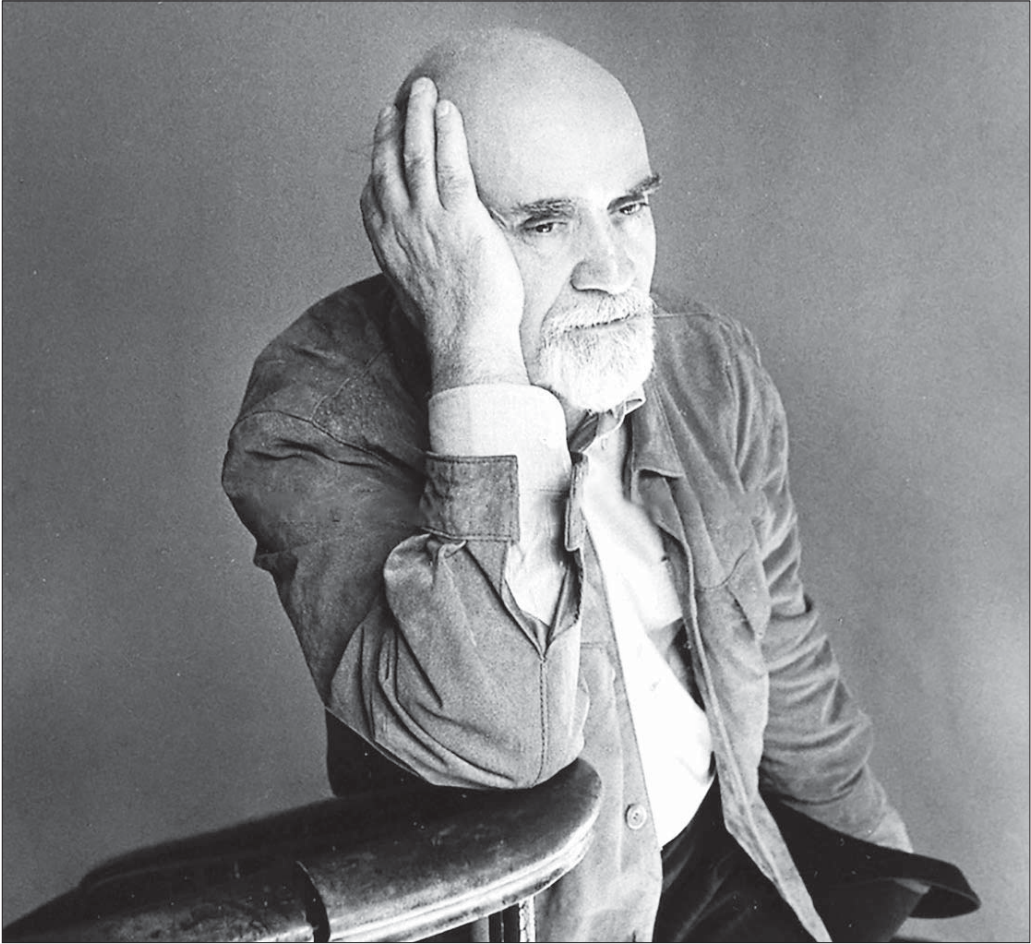
فرهنگ اصل بوده نه رفافت

از بحث سر صبحانه که با کلمات تندر و اشارات صریح‌تر به انواع قدرت‌های مؤثر و جهت‌دهنده در ادبیات ادا می‌شد و حالا بیانی قابل‌انتشار یافته، بگذرم و بپردازم به پریستش اصلی که چرا براهنی نوبل را نبرده یا نمی‌برد؟ دکتر براهنی را از «فردوسی» می‌شناختم و در گشت‌وگذار‌های کافه ناری و مرمر بسیار دیده بودمش. سال ۴۶ هم به دعوت دکتر عالی‌مرد (سردبیر) به همکاری مجله «جهان نو» دعوت شدم که آل‌احمد و براهنی پس از دعوا با حسین حجازی (مدیر مجله) از آن رفته بودند. سال ۴۷ رفتم روزنامه «اطلاعات» و به‌تدریج صفحات ادبی آن را مانند دوست‌انم در «کیهان»، پایگاهی کردم برای روشنفکران نوپرداز خاصه نویسندگان کانون که همان سال بدان پیوسته بودم، گرچه نوشته‌ها و افکار ما با فضای محافظه‌کار و مصلحت‌نگر روزنامه سفازات نبود، اما با حمایت منصور تاج‌اجی (سردبیر شب روزنامه سفازات) کوشیدیم صفحات فرهنگی

ادبیات

یادداشتی از جواد مجابی

براهنی چرا نوبل نبرد؟



نمی‌نگرند. اما این جایزه نشانه‌ای جذاب و فراگیر از قدرشناسی جهانی نسبت به کار و زندگی یک هنرمند است، برای کسی که عمرش را در خدمت خلق آثار نادر زیبا و مبارزه با بی‌عدالتی و گسترش صلح و پیوند فرهنگ‌ها درکنده چونان نشان سرخ دلیری است. چرا این قدرشناسی جهانی شامل حال شاعری نوآور و بی‌پروا نشود که در شعرهای هر دوره‌اش این‌همه جسور و راهگشاست؟ چرا این جایزه به نویسنده‌ای داده نشود که دست‌کم دو کتاب مهم در زمینه رمان دارد: «روزگار دوزخی آقای ایاز» و «آزاده خانم» که اگر «ایاز» در سال چاپش (۵۱) توقیف نمی‌شد آشکار می‌شد که پیغامی او در رمان نو در ایران تا چه پایه اهمیت و تأثیر دارد؟ چرا براهنی سیستم‌های ادب «ادبیات تبعید» که از آثار بزرگان ادب جهان ازجمله مارکز و زمینه نقد که او را به گمان من پدر نقد نو ادبی ایران می‌شناسانده که متأسفانه نفر دومی هم‌تراز خود ندارد. بعضی از این آثار از جمله رمان‌ها و شعر و نقد او به زبان‌های انگلیسی و فرانسه و ترکی و زبان‌های دیگر ترجمه شده است و ترجمه «ایاز» او به فرانسه مدت‌ها در پاریس بنا بر روایت آمار پرفروش‌ترین بود. از این کتاب نمایشی هم در پاریس اجرا شده. در کتاب «ادبیات تبعید» که از آثار بزرگان ادب جهان ازجمله مارکز و فوئتنس و پاز در کانادا منتشر شده بود، براهنی تنها نویسنده ایرانی بودکه ۲۵ صفحه از کتاب را به داستان خود اختصاص داده بود.

اما براهنی تنها با شعر و رمان و نوشته‌های نقد و نظرش در جامعه ایرانی آگاهی‌پدید نیاورده بلکه چون روشنفکری پیشرو برای رشد جامعه‌ای آزادی‌خواه با دل‌وجان کار کرده و به وظایف جهانی‌اش در زمینه حقوق انسانی کوشیده است. نویسنده زندانی، از دهه چهل مدافع پرشور حقوق نویسندگان ایرانی بوده و به‌عنوان یک روزنامه‌نگار در ایران و جز آن، همواره حامیکر زندانیان سیاسی و مخالف جرح‌وتعذیل بیان و قلم و حذف فکری انسان‌ها بوده است. در مقام رئیس بن کانادا برای همبستگی جهانی اهل قلم کوشیده و در بیشتر فعالیت‌های اجتماعی در صف اول مبارزه برای درگونی شرایط بشری بوده است. ممکن است شعرهای او را به‌تمامی سیستم و یا در مورد بعضی رمان‌های او چون «رازهای سبرزمین من»، نظر منفی داشته باشیم و در زمینه نقد -به‌رغم اینکه از نخستین مترجمان نظریه‌های نو در ایران بوده و نقد ادبی رادیکال را در اینجا باب کرده- با ارزیابی او از کار بعضی شاعران و نویسندگان ایرانی موافق نباشم و شائبه غرض و انکار پاره‌ای کسان را در آثار او دیده باشم، اما این نقطه‌ضعف‌ها و ایرادهای مقطعی لازم‌ه کار هر انسان فعال اجتماعی است. ما با ملالکه که روبرو نیستیم، براهنی آدمی پرخاشگر است و همواره جنگیده است با شرایط مبتذل، آدم‌های منط و کوتاه نمی‌آید در برابر نادانی. براهنی شفقت دارد نسبت به اقلیت‌ها، به صداهای ناشنیدنی. براهنی رفاقت دارد با فرهنگ، با نوشتن، با مردمان رنج و رنج‌های مردمان. براهنی را نمی‌توان ندیده گرفت. خود را به‌عنوان یک انسان مدرن به وضعیت موجود تحمیل می‌کند با انرژی فورانی و تمام‌نگرانی خود در هر کارزار. نمی‌خواستم این‌ها را چون دلایلی قطار کنم برای این‌که براهنی حق دارد هم‌چون دوستانش، دولت‌آبادی با بهمهانی و شاملو جایزه نوبل را ببرد. گور پدر این امتیازات زودگذر کرد، اگر بزنده آن، قیلا نخستین و برترین جایزه‌اش را از مردم نگرفته باشد با محبوبیت و آسکار و به‌عنوان فرزندی لایق و خلاق. غالباً در جامعه بسته شخص هرچه نوآورتر باشد آماج ملامت و انکار بیشتر است. گرچه انکار و استهزا پس از گسترش دانایی جمعی، معمولاً راکش عشق و یگانگی می‌گیرد.

حالا که این جایزه را به کسی نداده‌اند و کسی هم گواشش به این حرف‌ها دهک‌ها نیست پس بهتر است پاره‌ای از حاشیه‌نشین غرغر نکنند که چرا من خواسته‌ام اینجا نویسندگان برتر شایسته نوبل را مطرح کنم، من جدا از اهمیت جوایز داخلی و جهانی که به کسی بدهند یا ندهند، آن چندنتی یادشده و برگزیدگان ارجمند وطنم در هر رشته، از داریوش شایگان گرفته تا شمس‌حیران و انظمای و کیارستمی و همانندان را، فخر این روزگار بی‌تفاخر می‌دانم و حضورشان را موهبتی بزرگ می‌شمرم و شادا و محارّت‌ها به‌اغراق در منزلت خویش می‌پردازیم و فرهنگ خودی و اهل آن را به عرش می‌رسانیم. شاید فقدان آگاهی از وضعیت برگزیدگان فرهنگی و اجتماعی‌مان و سرکوب تاریخی عواطف و آرزوهایمان در این داوری‌های نابه‌هنجار مؤثر است. می‌توانیم واقعیت را براساس آگاهی‌ها و سندها جست‌وجو کنیم و داوری‌های خود را به‌ازای درازنای تاریخی رو به انصاف و عدالت جهت دهیم.

شیرازه

جادوی بومی کلان‌شهر‌ها

● **نسیم آصف:** «قاعداً باید بگویم تمام وقتم در بازار بورس می‌گذرد، در حجمی از صداها و ارقام شناورا؛ همیشه در طول روز، پس از پایان کار و بازگشت به خانه؛ طبق آیین دنیای مجازی، نصفی از پیامک‌های احمقانه موبایل‌م را در جهت تأمین امنیت خانواده باک می‌کردم. از صبح تا حالا به چهل‌وپنچ پیامک دریافت‌شده بی‌خطر هم جواب داده بودم و چندتایی از شماره‌های لج‌در‌آر و مخل آسایش را هم چپانده بودم نوی دوزخ بلک‌لیست...». داستان کوتاه «سگی در خانه یک آثارشیست دست‌دوم» با این جملات شروع می‌شود. داستانی از احمد آرام که در مجموعه‌ای با همین عنوان در نشر پیدایش منتشر شده است. مجموعه داستان تازه آرام شامل پنج داستان کوتاه است و به جز داستانی که به آن اشاره شد، عناوین چهار داستان دیگر آن عبارت است از: «بنگ بنگ»، «خاریشت»، «بزاق مار» و «دهان باز لولیتای چپ‌دست».

پنج داستانی که در مجموعه «سگی در خانه یک آثارشیست دست‌دوم» منتشر شده‌اند، گرچه داستان‌هایی مستقل از هم هستند و در حال‌وهوای متفاوتی روایت شده‌اند؛ اما فضای آنها نیز مثل اغلب داستان‌های احمد آرام از درهم‌تنیدگی واقعیت و رؤیا شکل گرفته و در واقعیت رازآمیز داستان‌ها با آدم‌هایی رویه‌ور می‌شویم که در زندگی پیچیده معاصر روزگار می‌گذرانند.

در پشت جلد کتاب توضیحی درباره جهان داستانی آرام آمده که در آن می‌خوانیم: «جهان داستان‌های احمد آرام درهم تنیده شده است، به‌همین دلیل ترکیبی بدیع می‌سازد از وقایعی متنوع و درخور توجه. از همین‌رو تولید نور، رنگ و صدا یکی از شیوه‌های روایی، برای رسیدن به زبان مکان است. تحلیل روان‌شناختی آدم‌های این داستان‌ها، در بحبوحه زندگی پریچ و خم معاصر، زوایای روح آنها را به جهان داستان‌هایش منتقل می‌سازد. و این‌بار نویسنده با پنج داستان، بازی را به درون کلان‌شهرها می‌برد؛ اما همچنان جادوی بومی داستان‌هایش با اوست و این‌بار کوشش می‌شود تا سویه‌های ویژه‌ای را در نقل روایت تجربه کند.» داستان‌های این مجموعه غالباً در همان آغازشان ما را پرتاب می‌کنند به دل اتفاقی اصلی که آدم‌های داستان‌ها درگیرش هستند. مثلاً داستان پایانی کتاب، «دهان باز لولیتای چپ‌دست»، با همان جمله اولش خبر از تغییری می‌دهد که برای راولی رخ داده و نظم معمول زندگی او را بعد از مدت‌ها تغییر داده: «این‌جوری شد که خانه را آب و جارو کردم و



پریدم نوی حمام دوش گرفتم و وسط بخار زمستانی سرمستانه ریشم را زدم و با صابونی ارزان‌قیمت، اما عطراکین، پوستم را ساییدم و رفتم لای حوله حمام خیزی بدن را خشک کردم و پریدم بیرون...». در ادامه داستان معلوم می‌شود که تماسی تلفنی نظم روزمره راولی را که نویسنده‌ای میانسال است به هم زده و او حالا منتظر کسی است که از پشت خط تلفن با او حرف زده است و همین ملاقات با آدمی ناشناس باعث شده تا راولی به مرور گذشته و آدم‌هایی که از دست داده، بربازد: «وقتی نوی یک زیرزمین بزرگ می‌شوی و تمام آن مدت می‌بینی که تدریجاً تمام اعضای خانواده به مرگ طبیعی دارند می‌میرند، تو ریزریز به همه‌چیز در حال زوال عادت می‌کنی؛ آن‌طور که انکار در همه تکامی‌های‌شان شریک بوده‌ای. آخرین کسی که در این زیرزمین از دست دادم بابام بود...». حالا راولی بعد از مدت‌ها تهناسبی در زیرزمینی که در آن زندگی می‌کند، منظر آدم جدیدی است که چندباری به او تلفن زده و بالاخره قرار شده باهمدیگر را ببینند و همین ملاقات است که آرامش زندگی راولی را در زیرزمینی که به آن خورده از بین می‌برد.

داستان «خاریشت» که این نیز از داستان‌های خواندنی کتاب است، این‌طور آغاز می‌شود: «هج دستم را گرفت و گشان‌گشان از شهربانی بردم بیرون. می‌خواستست از همان خیابان خاکی که آمده بودیم برگردیم. حالا که داعی آفتاب بیشتر شده است و شرعی شهرپیرو ماه مثل زالو می‌چسبد به صورت‌مان این خیابان بی‌سایه تنها خیابانی است که ما را می‌رساند به دریا. آن روز نمی‌دانستم چه سالی بود؛ اما حالا که دارم آن روز را به یاد می‌آورم، هزارویسصدو سگی پیدایش می‌شود؛ یک تاریخ پر شورش‌ور و ماندگار؛ همان سالی که خیلی‌ها نابدید شدند یا شایبه به روستاهای اطراف گریختند، یا اصلاً از خانه‌هاشان بیرون نزدند. پنج‌سالگی ام را می‌کشید می‌چرخید. پیش خدم می‌گفتم شاید تحت تأثیر همان حرف‌هایی که آنجا زده بود، می‌خواستست مسیر رفتن‌مان را تغییر بدهد! دراین‌صورت من هم باید بچسبم به او و قدیم‌به‌قدیم باهش بروم...». داستان‌های «سگی در خانه یک آثارشیست دست‌دوم» غالباً طنزی تلخ و درونی‌هم دارند و گاهی نیز موقعیت‌هایی که تصویر شده‌اند، طنز را وارد روایت کرده‌اند.